

در دفاع از یک حکم جزمی

ا.ج. پی. گریس / پیتر. اف. استراسون
ترجمه غلامرضا نظریان*

اشاره

ا.ج. پی. گریس (H. P. Grice)، عضو شورای مدیریت دانشکده سنت جان دانشگاه آکسفورد و پیتر. اف. استراسون (Peter. F. Strawson) استاد فلسفه دانشگاه آکسفورد بودند، سمت‌هایی که تا هنگام بازنشستگی آنها ادامه داشت. گریس و استراسون در این نوشتار درصدد ابطال عقیده کواین (Quine) هستند. کواین بر این باور است که تمایز تحلیلی ترکیبی معتبر نیست. استدلال آنها در برابر کواین این است که اگر ایده ترادف بی معنا است، در این صورت ایده معناداری نیز اساساً بی معنا است. گریس و استراسون استدلال می‌کنند که کواین نتوانسته است اثبات کند مفهوم تحلیلیت (analycity) بیهوده و بی معنا است.

کواین در مقاله «دو حکم جزمی تجربه‌گرایی» تمایز فرض شده میان گزاره‌های تحلیلی و ترکیبی و دیگر ایده‌های مربوط به آنها را نقد می‌کند و می‌گوید قائل به چنین تمایزی نیستیم. قصد داریم اثبات کنیم که نقدهای وی از این تمایز، ردیه او را توجیه نمی‌کند...

کلیدواژگان: ترکیبی، تحلیلی، ترادف، پیشینی، پسینی

*. عضو هیأت علمی دانشگاه امام حسین (ع).

آیا پیش فرضی در تأیید واقعیت این تمایز وجود دارد؟ در نگاه اول، باید پذیرفت وجود دارد. شاید بازگشت به سنت فلسفی کاری پیش‌پاافتاده و قطعاً غیر ضروری باشد. ولی خوب است اشاره کنیم ایراد کواين صرفاً به واژه‌های «تحلیلی» و «ترکیبی» نیست، بلکه وی تمایزی را مورد اشکال قرار می‌دهد که فرض می‌شود این دو واژه مطرح می‌کنند و فلاسفه اعصار مختلف نیز پنداشته‌اند این تمایز را در قالب واژه‌ها و عبارات دو وجهی از قبیل «ضروری» (necessary) و «ممکن» (contingent)، «پیشینی» (a priori) و «تجربی» (empirical)، «حقایق عقلی» (truth of reason) و «حقایق ناظر به واقع» (truth of fact) مطرح کرده‌اند. بنابراین، کواين یقیناً مخالف سنت قدمت‌دار و نه کاملاً بی‌محتوای فلسفی است. اما نیازی نیست تنها به این سنت رجوع کنیم؛ زیرا چنین عملی در حال حاضر، نیز جریان دارد. یعنی می‌توان این حقیقت را مطرح کرد: کسانی که واژه‌های «تحلیلی» و «ترکیبی» را به کار می‌برند، تا اندازه زیادی رویه واحدی دارند. آنها واژه «تحلیلی» را در موارد کم و بیش یکسان و مشابهی به کار می‌برند، از به‌کارگیری آن در موارد کم و بیش یکسانی خوددار کرده و یا از استعمال آن در برخی موارد تقریباً مشابه تردید دارند. این رویه واحد نه تنها شامل مواردی که توصیفش را آموخته‌اند می‌شود، بلکه موارد جدید را نیز دربرمی‌گیرد. به‌طور خلاصه، «تحلیلی» و «ترکیبی» دارای کاربرد فلسفی کم و بیش ثابتی هستند؛ و این امر ظاهراً حاکی از آن است که قول به عدم وجود چنین تمایزی نامعقول و حتی بی‌معنا است. زیرا به‌طور کلی، اگر دو اصطلاح متضاد همواره به‌طور متداول در موارد یکسانی به کار روند، که این موارد نیز محدودیتی ندارند، چنین شرطی کافی است تا بگوییم موارد مختلفی وجود دارد که این اصطلاحات در مورد آنها به کار می‌روند و برای نشان دادن یک تمایز به چیزی بیش از این احتیاج نیست.

ممکن است با نگاهی به امکان این نوع استدلال شک کنیم. آیا کواين واقعاً به تز افراطی - که سخنانش بدان مُشعر است - اعتقاد دارد یا خیر؟ به همین دلیل است که اسناد این تز را به وی محتاطانه مطرح می‌کنیم. زیرا وقتی که لاقول، براساس یک تفسیر عادی از این تز افراطی، بگوییم یک امر صادق، تحلیلی است و امر صادق دیگر، ترکیبی است به هیچ‌وجه این‌گونه نیست که به وسیله آن، تمایزی را میان آنها نشان داده باشیم. و به‌نظر می‌رسد این دیدگاه به‌سختی با کاربرد فلسفی موجود منطبق باشد (یعنی همین اتفاق نظر عمومی که در کاربرد این

واژه‌ها وجود دارد). به همین دلیل، تز کواین نمی‌خواهد نشان دهد در کاربرد این دو واژه هیچ تفاوت مشخص و معلومی وجود ندارد. بلکه، این تز بیشتر نشان می‌دهد ماهیت و دلایل این تفاوت یا تفاوت‌ها در مجموع به وسیله کسانی که این دو واژه را به کار می‌برند بد فهمیده شده و داستان‌هایی که درباره این تفاوت گفته‌اند مملو از توهمات غلط است.

به گمان ما، کواین قادر به اصلاح این بدفهمی است. در این صورت، چنین اصلاحی می‌تواند - به بیانی که در ادامه می‌آید - مبنای پاسخ استدلالی را که این بدفهمی را تأیید می‌کند در اختیار ما بگذارد. فلاسفه به وضوح در معرض توهم و نظریه‌های نادرست قرار دارند. فرض کنید یک نظریه نادرست و خاص درباره زبان و معرفت داشته باشیم، به گونه‌ای که در پرتو این نظریه گزاره‌هایی (قضایا و جملاتی) به دست آوریم که ظاهراً خصوصیتی هستند که سایر گزاره‌ها در واقع فاقد آن هستند، یا حتی شاید معنا نداشته باشد که فرض کنیم گزاره‌ای این خصوصیت را داشته باشد، یا کسی که آگاهانه یا ناآگاهانه تحت تأثیر این نظریه نیست، آن را به هر گزاره‌ای نسبت دهد. فرض کنید گزاره‌های دیگری نیز در پرتو این نظریه به دست آید که به نظر چنین خصوصیتی ندارند و نظریه‌های دیگر نیز ظهوری غیریقینی دارند. در این صورت، فلاسفه‌ای که تحت تأثیر این نظریه قرار دارند گرایش می‌یابند وجود یا عدم وجود خصوصیت مفروض را با دو واژه متقابل، مثل «تحلیلی» و «ترکیبی» نشان دهند. حال، در این شرایط هنوز نمی‌توان گفت در کاربرد این دو واژه اساساً تمایز مشخصی وجود ندارد، زیرا حداقل تمایزی وجود دارد که درباره آن سخن گفته‌ایم (یعنی تمایز میان گزاره‌هایی که به نظر می‌رسد دارای یک خصوصیت مشخص هستند و گزاره‌هایی که ظاهراً فاقد این خصوصیت مشخص هستند) و ممکن است تفاوت‌های مشخص دیگری نیز وجود داشته باشد که به ظاهر این تفاوت را توجیه کنند؛ اما به یقین می‌توان گفت آن تفاوتی که فلاسفه فرض کرده‌اند در کاربرد این واژه‌ها آشکار است، اصلاً وجود نداشته است. همچنین، شاید (با این فرض که اسناد خصوصیت مزبور به هر گزاره‌ای بی‌معنا است) این واژه‌ها، در این نوع کاربرد، مهمل یا بدون معنا بوده‌اند. صرفاً باید فرض کرد چنین نظریه نادرستی برای مطابقت با حقیقت کاربرد فلسفی ثابت دو واژه متقابل، موجّه و جذّاب بوده است، با این ادعا که چنین تمایزی که این واژه‌ها قصد نشان دادن آن را دارند، ابداً وجود نداشته است، هر چند ادعا نمی‌کنیم اصلاً هیچ نوع تفاوتی بین انواع گزاره‌هایی که این‌گونه مشخص می‌شوند، وجود نداشته است. به نظر ما

احتمالاً ادعای اول برای مقصود کواین کافی است. اما اثبات چنین ادعایی براساس نوع دلایلی که نشان دادیم نسبت به اثبات تبیین‌های خاص واژه‌ای که با مقتضیات مشخص دقت در توضیح فلسفی قابل سنجش نیست، آشکارا به بحث بیشتری نیاز دارد - نه فقط به بحث بیشتر، بلکه به بحثی کاملاً متفاوت احتیاج دارد. زیرا مطمئناً بسیار دشوار است قائل شویم پیش‌فرض کلی این است که تمایزهای فلسفی نوع توهمی را که بیان کردیم دربرداشته باشند. روی هم رفته، ظاهراً فلاسفه ترجیح می‌دهند، به جای تمایزهای بسیار زیاد تمایزهای بسیار اندکی را بپذیرند. پس این شباهت‌ها هستند و نه تمایزها که گرایش به کاذب بودن دارند.

تا به حال گویی این‌طور استدلال کردیم که پیش‌فرض پیشینی در تأیید وجود تمایزی که کواین مطرح می‌کند، تنها بر یک کاربرد فلسفی اجماعی از واژه‌های «تحلیلی» و «ترکیبی» مبتنی است. بی‌شک می‌توان پیش‌فرضی را که بر این اساس متکی است به وسیله راهبردی که خطوط اصلی‌اش را مطرح کرده‌ایم، رد کرد. اما به واقع، با پذیرش تبیین کواین از مسأله، پیش‌فرض مزبور تنها بر چنین مبنایی متکی نخواهد بود، زیرا از میان مفاهیم مربوط به گروه تحلیلیت (analyticitygroup)، مفهومی وجود دارد که کواین آن را «ترادف معرفتی» (cognitive synonymy) می‌خواند و از طریق آن جایز می‌داند که به هر حال مفهوم تحلیلیت، به‌طور صوری، قابل تبیین باشد. متأسفانه، در ادامه می‌گویم مفهوم ترادف معرفتی، درست مثل مفهوم تحلیلی پالوده نیست. این گفته که واژه‌های X و Y از نظر معرفتی مترادف‌اند، به نظر می‌رسد تقریباً به معنای این است که عموماً بگوییم X و Y معنای واحدی دارند یا X همان معنای Y را دارد. اگر قرار باشد کواین به این توافقی، اعتقادی راسخ داشته باشد، پس نه تنها باید معتقد باشد تمایزی که در کاربرد واژه‌های «تحلیلی» و «ترکیبی» فرض کرده‌ایم وجود ندارد، بلکه باید قائل باشد تمایز فرض شده در کاربرد عبارت‌های «همان معنا را دارد» و «همان معنا را ندارد»، نیز وجود ندارد. دست وی باید تا آنجا به چنین چیزی اعتقاد داشته باشد که هم‌معنا بودن، در کاربرد واژه‌های محلی با مفهوم درستی یکسان بودن دقیقاً اشیا تفاوت داشته و چیزی فراتر از آن است. از میان این دو، وی قابل فهم بودن مفهوم دوم را - که می‌توان آن را «دارای مصادیق یکسان بودن» coextensionality خواند - می‌پذیرد، هر چند، همان گونه که به حق می‌گوید این مفهوم برای تبیین تحلیلیت کافی نیست. اکنون، چون او در اینجا نمی‌تواند ادعا کند دو عبارت مزبور (یعنی، «همان معنا را دارد» و «همان معنا را ندارد») تعلق خاص به

مفهوم دلالت‌گری جمله (یعنی معناداری آن) نیز به‌عنوان امری بی‌معنا صرف‌نظر کنیم. اما در اینجا ممکن است دست از مفهوم معنا نیز برداریم....

تا اینجا استدلال کردیم پیش‌فرض متقنی در دفاع از واقعیت تمایز یا تمایزهایی که کواین مورد تردید قرار می‌دهد، وجود دارد - پیش‌فرضی که هم بر کاربردهای فلسفی و هم بر کاربردهای عمومی مبتنی است - و اینکه چنین پیش‌فرضی حداقل به‌وسیله این امر، البته اگر حقیقت داشته باشد، متزلزل و سست نمی‌شود که تمایزهای مزبور به معیایی دقیق تبیین نشده‌اند. شاید زمان آن باشد که نگاهی به مقصود کواین از ایده تبیین دقیق داشته باشیم.

خلاصه‌تم اصلی مقاله کواین را تقریباً می‌توان به شکل زیر ارائه کرد: مجموعه یا خانواده مشخصی از اصطلاحات وجود دارد که «تحلیلی»، از جمله آنها است، به‌گونه‌ای که اگر یک عضو این مجموعه بتواند به نحوی رضایت‌بخش فهمیده و تبیین شود، معنای لغوی اعضای دیگر این مجموعه نیز می‌توانند، به نحوی رضایت‌بخش، بر حسب آن تبیین شوند. اعضای دیگر این خانواده: (به تعبیری کلی) خود متناقض (self-contradictory)، «ضروری» (necessary)، «مترادف» (synonymous)، «قاعده معنائشناختی» (semantical rule)، «و شاید (البته باز هم به تعبیری کلی) «تعریف» (definition) باشند. فهرست اصطلاحات [این مجموعه] قابل افزایش است. متأسفانه، هر یک از اعضای این خانواده، درست مثل سایر اعضا نیاز به تبیین زیادی دارد. در اینجا برای نمونه نقل‌قول‌هایی را ذکر می‌کنیم: «مفهوم خود متناقض بودن (self-contradictionness) (به معنای کلی مقتضی آن، یعنی ناسازگاری) درست مثل خود مفهوم تحلیل‌نیاز به توضیح دارد». کواین در اینجا نیز درباره «مفهوم ترادف که درست مانند همان مفهوم تحلیل‌نیاز به توضیح دارد» سخن می‌گوید. وی همچنین درباره قید «ضرورتاً» به‌عنوان نامزدی در تبیین ترادف می‌گوید «آیا این قید واقعاً معنا دارد؟ اگر فرض کنیم معنا دارد به این معنا است که فرض کرده‌ایم تا به حال معنای رضایت‌بخشی از «تحلیلیت» کرده‌ایم» به نظر می‌رسد معنای «رضایت‌بخش» دادن یکی از این دو اصطلاح دو چیز را دربردارد: (۱) ارائه تبیینی که شامل هیچ‌یک از اصطلاحات مربوط به این مجموعه خانوادگی نمی‌شود (۲) ظاهراً تبیین مورد نظر باید همان ویژگی عام تبیین‌های رده‌ای را داشته باشد که شامل این مجموعه خانوادگی می‌شوند (یعنی باید در تمام مواردی که، برای مثال، واژه «تحلیلی» را می‌توان به‌کار برد، دارای خصوصیتی مشترک و خاص باشد؛ و مانند تبیینی که با

جمله: «گزاره‌ای، تحلیلی است اگر و فقط اگر...» آغاز می‌شود، دارای شکل عام باشد. درست است که کواین شرط دوم را صریحاً بیان نمی‌کند؛ ولی چون وی این پرسش را مورد توجه قرار نمی‌دهد که آیا هیچ نوع تبیین دیگری مطرح است یا خیر، معقول به نظر می‌رسد که چنین چیزی را به او نسبت دهیم. اگر این دو شرط را در نظر بگیریم و نتیجه را تعمیم دهیم، به نظر می‌رسد کواین در مورد اصطلاحی که باید تعریفی نسبتاً دقیق از آن ارائه دهد، نیاز به تبیین رضایت‌بخشی دارد، و نباید هیچ عضوی از مجموعه اصطلاحاتی را که به وسیله هم قابل تعریف‌اند و این اصطلاح نیز متعلق به آن است، مورد استفاده قرار دهد. کاملاً می‌توان احساس کرد یک تعریف رضایت‌بخش به سختی به دست می‌آید. عنصر دیگر دیدگاه کواین عنصری است که قبل از آنکه بررسی کنیم (از نظر وی) یک تبیین رضایت‌بخش کدام است، درباره آن اظهار نظر کرده‌ایم، یعنی گام نهادن از «معنای رضایت‌بخشی (منوط به تبیین رضایت‌بخش) از x نکرده‌ایم» به « x معنا نمی‌دهد».

به طور نسبتاً روشنی غیر معقول به نظر می‌رسد که تأکید کلی بر قابل دسترس بودن تبیینی رضایت‌بخش به معنای فوق‌الذکر شرط لازم معناداری یک اصطلاح است. احتمالاً مشخص نیست آیا تا به حال هیچ‌گونه تبیینی از این دست ارائه شده است یا نه (اینکه بتوان چنین تبیین‌هایی ارائه داد، امری است که تحلیل تحویلی (reductive analysis) اجمالاً بدان امیدوار بوده و هست). حتی اگر بتوان چنین تبیین‌هایی را در مواردی ارائه کرد، اجماعی کاملاً عمومی بر آن است که نمی‌توان این نوع تبیین‌ها را در موارد دیگر ارائه کرد. برای مثال، می‌توان مجموعه اصطلاحاتی از قبیل «اخلاقاً نادرست»، «در خور سرزنش»، «نقض قوانین اخلاقی» و غیره را در نظر گرفت؛ یا مجموعه‌ای از قبیل حروف ربط گزاره‌ای و یا واژه‌های «درست»، «نادرست»، «گزاره»، «حقیقت»، «انکار»، «تأیید» را تصور کرد. افراد کمی خواهند گفت اصطلاحات متعلق به هر یک از این دو مجموعه به این دلیل فاقد معنا بوده‌اند که جز در قالب اعضای آن مجموعه به طور صوری تعریف شده‌اند (یا حتی تعریف صوری آنها امکان‌پذیر نبوده است).

هر چند، می‌توان گفت در عین حال که قابل دسترس نبودن تبیینی رضایت‌بخش خصوصاً به معنای مزبور، دلیل عموماً قانع‌کننده‌ای برای بیان بی‌معنا بودن یک اصطلاح نیست، [اما] این دلیل در مورد اصطلاحات مجموعه تحلیلیت کافی است. ولی هر کس که قائل به آن باشد باید

دلیلی برای متمایز کردن اصطلاحات این مجموعه ارائه کند. تنها دلیل دشوارتر بودن اصطلاحات نسبت به دیگر اصطلاحات اصلاح نگرشی است که تا به حال پیش رو داشته‌ایم. نقطه آغاز چنین اصلاحی این است که «تحلیلی» و «ترکیبی»، ذاتاً اصطلاحاتی فنی و فلسفی هستند. در رد این پاسخ تند که دیگر اصطلاحات مجموعه مورد نظر، از قبیل «همان معنا را دارد» یا «با آن مغایرت دارد» یا «خودمتناقض است» ویژگی مشترکی دارند، ولی به هیچ وجه فنی نیستند، قاطعانه می‌گوییم: برای اینکه این اصطلاحات استحقاق پیوستن به این مجموعه خانوادگی را داشته باشند، باید به معانی (یا شبه معانی) خصوصاً سازگار و دقیقی به کار روند که معمولاً فاقد آن هستند. پس، حقیقت این است که تمام واژه‌های متعلق به این مجموعه واژه‌هایی فنی یا عمومی هستند که به معانی خصوصاً سازگاری به کار می‌روند و این حقیقت می‌تواند خصوصاً ظن ما را به اصل دعوی معناداری اعضای این مجموعه و بنابراین الزام آنها به گذراندن آزمون [کشف] معنایی که یقیناً در کاربرد عمومی اهمیت فراوانی دارد، توجیه می‌کند. این نکته تا حدی از استحکام برخوردار است، با این وجود، شک داریم سازگاری‌های خاص گفته شده، در تمام موارد، آن قدر که نشان می‌دهد، اهمیت داشته باشد. این موضوع خصوصاً در مورد واژه «مغایر» - یعنی یکی از واژگان بسیار شاخص غیر فنی در منطق اعلا - بعید به نظر می‌رسد. هرچند این نکته از استحکام نسبی برخوردار است، اما آنگاه که تأکید می‌کنیم اصطلاحات مورد نظر باید آزمون معنای مورد بحث را دقیقاً پشت سر بگذارند، استحکام لازم را برای توجیه ندارد. این حقیقت، اگر حقیقت باشد، که نمی‌توان اصطلاحات را دقیقاً به روش مورد نظر کوااین تبیین کرد، به این معنا نیست که اصطلاحات اساساً قابل تبیین نیستند. نیازی نیست تلاش کنیم آنها را بیان‌کننده مفاهیم فطری بنمایانیم. با این حال، آنها به روش‌های دیگری که نسبت به روش مورد نظر کوااین کمتر صوری‌اند نیز قابل تبیین بوده و تبیین می‌شوند (و این حقیقت که آنها به این گونه تبیین می‌شوند با دو حقیقت زیر همخوان است: اول اینکه، اتفاق نظری عمومی در کاربرد فلسفی آنها وجود دارد، دوم اینکه، چنین کاربردی فنی و به خصوص سازگار است). برای توضیح اجمالی این مطلب در مورد یکی از اعضای خانواده تحلیل‌ت (که کوااین احتمالاً آن را واضح‌تر از سایر اعضای این خانواده نمی‌داند)، فرض کنید می‌خواهیم مفهوم امکان‌ناپذیری منطقی (logical impossibility) را برای کسی توضیح دهیم و قصد داریم این کار را از طریق توضیح مغایرت بین امکان‌ناپذیری

منطقی و امکان‌ناپذیری طبیعی (یا علی) انجام دهیم. به‌عنوان مثال، می‌توان امکان‌ناپذیری بزرگسال بودن بچه سه ساله و امکان‌ناپذیری طبیعی فهم نظریه گونه‌های راسل به‌وسیله او را ارائه کرد. می‌توانیم شاگرد خود را راهنمایی کنیم دو گفتگو را تصور کند که اولی به وسیله کسی (X) آغاز می‌شود که مدعی است:

(۱) «بچه سه ساله همسایه‌ام نظریه گونه‌های راسل را می‌فهمد»،

و دومی به وسیله کسی (Y) آغاز می‌شود که ادعا می‌کند:

(۱)' «بچه سه ساله همسایه‌ام بزرگسال است».

به جا است که در پاسخ به X بگوییم در این نکته مبالغه کرده است:

(۲) «مقصودتان این است که این بچه به نحوی استثنایی بچه‌ای تیزهوش است.»

اگر X گفته بود:

(۳) «نه، مقصودم همان چیزی است که می‌گوییم - یعنی او واقعاً [نظریه راسل] را می‌فهمد».

شاید مایل باشیم پاسخ دهیم:

(۴) «باور نمی‌کنیم - این موضوع امکان‌ناپذیر است».

اگر بعدها این بچه نظریه راسل را درست ارائه و توضیح دهد (همان طور که می‌دانیم نمی‌تواند)، به پرسش‌های مربوط به آن پاسخ دهد، آن را نقد کند و از این قبیل، در نهایت ناگزیریم ادعان کنیم چنین ادعایی، به معنای دقیق کلمه، درست بوده و از این رو، این بچه نابغه بوده است. اکنون واکنش خود را در برابر ادعای Y ملاحظه کنید. ممکن است این ادعا در بادی امر قدری مشابه ادعای قبلی باشد. می‌توان گفت:

(۲)' «مقصودتان این است که او در این سن و سال به طور غیرمعمولی عاقل و بسیار

استثنایی است.»

اگر Y پاسخ دهد:

(۳)' «نه، مقصودم همان چیزی است که گفتم»،

ممکن است در پاسخ به او بگوییم:

(۴)' «شاید مقصودت این است که او دیگر بیش از این رشد نخواهد کرد یا نوعی

عجیب‌الخلقه است و تا به حال رشد کاملی داشته است»،

Y پاسخ می‌دهد:

(۵) «نه، او عجیب‌الخلقه نیست، او فقط یک بزرگسال است».

مایلم در این مرحله - یا احتمالاً اگر مشتاق باشیم کمی بعد از این - بگوییم گفته Y را دقیقاً نمی‌فهمیم و گمان می‌کنیم وی معنای برخی از واژه‌هایی را که به کار می‌برد نمی‌داند. به صرف اینکه وی حاضر شده است بپذیرد دارد واژه‌ها را به معنایی کنایی و غیرمعمول به کار می‌برد، نمی‌گوییم سخنش را نمی‌پذیریم، بلکه می‌گوییم واژه‌هایش هیچ معنایی ندارند. نهایتاً هر نوع موجودی در بررسی‌های ما مورد نظر باشد، ما را به این سو، سوق می‌دهد که بگوییم گفته Y، به معنای دقیق کلمه، درست بوده است، بلکه حداکثر می‌گوییم اکنون مقصود او را دریافته‌ایم. می‌توان به عنوان خلاصه‌ای از تفاوت این دو گفتگوی خیالی گفت، در هر دو مورد مایلم فرض کنیم گوینده دیگر، واژه‌ها را به نحوی کنایی، غیرمعمول یا محدود به کار برده است. اما در برابر این ادعای تکراری، یعنی آنها با مقصودی واقعی سخن می‌گویند، در وهله اول به جا است بگوییم آن را نمی‌پذیریم و در وهله دوم بگوییم آن را نمی‌فهمیم. اگر مثل پاسکال (Pascal) آمادگی روبرویی با تصادف‌های بسیار عریض و طویل را عاقلانه می‌پنداشتیم، در این صورت، در وهله اول باید بدانیم چه چیزی را بپذیریم و در وهله دوم [اساساً] نباید هیچ ایده‌ای داشته باشیم.

ما این مثال را تنها برای نوعی از تبیین غیرصوری ارائه می‌کنیم که می‌توان در مورد یکی از مفاهیم مجموعه تحلیلیت به آن متوسل شد (البته نمی‌خواهیم بگوییم این تنها نوع تبیین است). اما برای اینکه به شاگرد خود کاربرد مفهوم امکان‌ناپذیری منطقی را در موارد پیچیده‌تر بیاموزیم، شاید مثال‌های دیگری، با انواع متفاوت اما مرتبطی از برداشت‌ها مورد نیاز باشد. البته اگر این شاگرد آن را از یک مورد برداشت نکند. حال به یقین، این نوع تبیین، گزاره‌ای صوری درباره شرایط لازم و کافی برای کاربرد مفهوم مربوط ارائه نمی‌دهد. بنابراین، چنین تبیینی شرایطی را که به نظر می‌رسد کواین برای تبیین رضایت‌بخش ضروری می‌داند، تأمین نمی‌کند و از طرفی ظاهراً شرایط دیگر را فراهم نمی‌کند. تبیین مزبور در چارچوب این مجموعه خانوادگی ارائه شده است. در نهایت، تمایزی که به آن تکیه کرده‌ایم، تمایز میان اعتقاد نداشتن به چیزی و نفهمیدن آن است؛ یا تمایز میان شکی که به باور می‌انجامد و عدم فهمی که منجر به فهم می‌شود. نسنجیده است که قائل شویم/ین تمایز نیاز به توضیح ندارد؛ اما [اساساً] بی‌معنا است معتقد شویم این تمایز وجود ندارد. برخلاف در دسترس بودن این نوع تبیین غیرصوری

برای مفاهیم مجموعه تحلیلیت، این حقیقت که این مفاهیم نوع دیگری از تبیین را نپذیرفته‌اند (و معلوم نیست آیا هیچ اصطلاحی تاکنون آن را پذیرفته است یا خیر) ظاهراً دلیل کاملاً قانع‌کننده‌ای برای این نتیجه نیست که اینها، شبه‌مفاهیم‌اند و اصطلاحاتی که قصد دارند این مفاهیم را بیان کنند بی‌معنا هستند. این گفته به آن معنا نیست که انکار کنیم، از توصیف‌هایی که تا به حال ارائه شده، یافتن یک توصیف کلی گویاتر برای مفاهیم این مجموعه، به لحاظ فلسفی، مطلوب و [اساساً] غایت حقیقی تلاش فلسفی است. این پرسش که این کار، اگر [اساساً] انجام‌شدنی باشد، چگونه انجام می‌پذیرد، هیچ ارتباطی با این پرسش ندارد که آیا اصطلاحات مربوط به این مجموعه کاربرد قابل فهمی دارند یا تمایزهای واقعی را نشان دهند یا خیر.

تا به حال سعی کرده‌ایم نشان دهیم بخش‌های ۱ تا ۴ از مقاله کواین - که لب کلام آن این است که مفاهیم مجموعه تحلیلیت، به‌طور رضایت‌بخشی، تبیین نشده‌اند - توافقی کواین را، که ظاهراً مدافع آن است، ثابت نمی‌کند...

دو نکته ارزشمند دیگر می‌توان از دو بخش اول مقاله کواین استنباط کرد. نکته اول به گفته کواین درباره تعریف و مترادف مربوط می‌شود. وی اشاره می‌کند تعریف، آن طور که برخی گمان کرده‌اند، «کلید حل مترادف و تحلیلیت به‌شمار نمی‌رود»، زیرا «تعریف جز در حالت نهایی که مشتمل بر معرفی علامت‌های جدیدی است که آشکارا قراردادی هستند - مبتنی بر نسبت پیشینی مترادف است». اما اکنون ملاحظه کنید وی درباره موارد خاص چه می‌گوید. او می‌گوید: «در اینجا معرّف فقط از آن رو با معرّف مترادف می‌شود که عمداً برای آنکه با معرّف مترادف شود ایجاد شده است. در اینجا با یکی از موارد بارز مترادف سروکار داریم که با تعریف ایجاد شده است؛ و ای‌کاش همه انواع مترادف به همین اندازه قابل فهم بود.» حال اگر بخواهیم این سخنان کواین را جدی قلمداد کنیم، در این صورت دیدگاه وی در مجموع نامنسجم است. دیدگاه وی شبیه دیدگاه مردی است که سعی داریم مفهوم چیزی را که مطابق با چیز دیگری است یا مفهوم دو چیز را که مطابق یکدیگرند، به او توضیح دهیم و شبیه کسی که می‌گوید: «می‌توانم معنای این گفته را که چیزی با چیز دیگر مطابق یا دو چیز مطابق یکدیگرند» در صورتی که یکی از آنها به طور خاص موجب انطباق با دیگری شده باشد، بفهمم؛ ولی نمی‌توانم بفهمم گفتن این سخن در مورد دیگر چه معنایی دارد». چه بسا، نباید در اینجا

سخنان کواین را خیلی جدی بگیریم. اما اگر جدی بگیریم، در این صورت حق داریم از او بپرسیم به گمان وی دقیقاً چه شرایطی به واسطه تعریف آشکار پدید می‌آید، چه نسبتی به وسیله این روش بین اصطلاحات به وجود می‌آید و چرا او این گفته را قابل فهم نمی‌داند که شرایط یا نسبت واحد (یا بسیار مشابهی) باید در غیاب این روش وجود داشته باشد. به سهم خود فکر نمی‌کنیم باید سخنان کواین (یا برخی از آنها) را جدی گرفته و نتایجش را باطل بدانیم؛ و معتقد شویم اگر مفهوم مترادف در کاربرد پیش فرض نشده بود با قراردادی روشن هم قابل فهم نبود، جایی که آداب و سنن وجود نداشته باشد، قانون نمی‌تواند وجود داشته باشد و نیز جایی که اعمال وجود ندارد، قواعد نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد (گرچه شاید با مشاهده یک قاعده بتوان ماهیت عمل را بهتر فهمید).

نکته دوم را از یکی از پاراگراف‌های [مقاله] کواین استنباط کرده و نقل قول می‌کنیم:

نمی‌دانم آیا گزاره «هر چیز سبزی ممتد است» تحلیل است یا نه. حال باید دید که آیا تردید در مورد این مثال واقعاً نشانه‌ای از درک ناقص یا دریافت ناقص «معانی» واژه‌های «سبز» و «ممتد» است؟ گمان نمی‌کنم چنین باشد. دشواری از واژه‌های «سبز» و «ممتد» نیست، بلکه از واژه «تحلیلی» است.

اگر همان طور که کواین می‌گوید دشواری از واژه «تحلیلی» باشد، در این صورت این دشواری باید بدون شک با از میان بردن واژه «تحلیلی» برطرف شود. بنابراین، اجازه دهید آن را برداشته و با واژه‌ای جایگزین کنیم که کواین خود با حسن نیت آن را از لحاظ وضوحش در برابر واژه «تحلیلی» قرار داده است - یعنی واژه «درست». آیا تردید به یکباره از بین می‌رود؟ گمان نمی‌کنیم چنین باشد. البته تردید درباره واژه «تحلیلی» (و نیز در این مورد، تردید درباره «درست») از تردیدی دیگر ناشی می‌شود. یعنی با تردیدی که از سؤالاتی نظیر «آیا باید نقطه‌ای از یک نور سبز را ممتد بدانیم یا نه؟» در ما به وجود می‌آید. همان طور که در چنین مواردی معمول است، تردید از این حقیقت ناشی می‌شود که حدود کاربرد واژه‌ها با به کارگیری آنها در تمام جهات ممکن تعیین نمی‌شود. ولی مثالی که کواین برگزیده خصوصاً برای تز مورد نظرش بی‌مورد است، یعنی پرواضح است که تردیدهای ما در اینجا قابل انتساب (attribute) به ابهامات واژه «تحلیلی» نیست. ممکن است مثال‌های دیگری برگزید که در آن احتمالاً در واژه‌های «تحلیلی» و «ترکیبی» تردید کرده و شک زیادی درباره واژه «درست» نداشته باشیم.

تردید در این موارد، درست به اندازه مورد نمونه، به طور ضمنی در مفهوم تحلیلیت ابهام ایجاد می‌کند؛ (زیرا علت این تردید به قدر کافی به وسیله نوع واحد یا مشابهی از وساطت بیان می‌شود که در روابط واژه‌هایی به وجود می‌آید که در چارچوب گزاره مربوط به پرسش تحلیلی یا ترکیبی مطرح می‌شود).

پی‌نوشت‌ها

. این نوشتار ترجمه مقاله زیر است:

Grice, H. P, and Peter. F. Strawson. 1999. "In Defense of a Dogma", in: *The Theory of Knowledge: Classical & Contemporary Readings*. edited by Louis P. Pojman. New York: Wadsworth Publishing Company. PP. 449-455.